

داستایفسکی در سیبری از هگل می خواند و می گرید

لزلو اف. فولدنی

ترجمه‌ی: یاسمن ثانوی

www.ketab.ir

نیما
Nirna
Publication



سرشناسه: فولدینی، فیه لاسلو، ۱۹۵۲م - Földényi, F. László, 1952 -

عنوان و نام پدیدآور: داستایفسکی در سیبری از هگل می‌خواند و می‌گرید / نوشته لزلو اف. فولدینی؛ ترجمه یاسمن ثانوی.

مشخصات نشر: تهران: نشر نیماژ، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری: ۲۷۲ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۶۷-۷۲۷-۲

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Full Record MARC Tags: 2020, Dostoyevsky reads Hegel in Siberia and bursts into tears

موضوع: داستایفسکی، فئودور میخائیلوویچ، ۱۸۲۱ - ۱۸۸۱م. -- فلسفه / Dostoyevsky, Fyodor -- Philosophy

موضوع: هگل، گئورگ ویلهلم فریدریش، ۱۷۷۰ - ۱۸۳۱م. -- تأثیر / Hegel, Georg Wilhelm Friedrich -- Influence

موضوع: ادبیات -- فلسفه / Literature -- Philosophy

شناسه افزوده: ثانوی، یاسمن، ۱۳۷۱ -، مترجم

رده بندی کنگره: PG۳۳۲۸

رده بندی دیویی: [۸۹۱/۷۳۳] / ۸۹۲/۵۱۱۴

شماره کتابشناسی ملی: ۷۹۴۶۸۴۲

www.ketab.ir



FSC



PEFC

برای تولید کاغذ این کتاب بمصراتب درخت کمتری قطع شده است.

از مجموعه کتاب‌های استخوان‌های روح
داستایفسکی در سبیری از هگل می‌خواند و می‌گريد
لز لواف. فولدنی / ترجمه: یاسمن ثانوی

نشر: نیماژ

دبیر مجموعه: محمد علی جعفری

مدیر هنری و طراح گرافیک: محمد جهانی مقدم / صفحه آرا: شبنم طاهرخانی

ویرایش: تحریریه نشر نیماژ

لیتوگرافی: نقش آوز / چاپ و صحافی: فازابی

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۰ / تیراژ: ۷۰۰ نسخه

شاباک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۶۷-۷۲۷-۲

قیمت: ۸۹۰۰۰ تومان

www.ketab.ir

نیماژ

دفتر مرکزی: خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، خیابان لبافی نژاد، شماره ۱۸۴

تلفن: ۰۹۱۹۵۱۱۴۴۱۰۰ / همراه: ۰۶۶۴۱۱۴۸۵

حق چاپ و انتشار انحصاراً محفوظ است.

اینستاگرام / Nimajpublication

وبسایت / www.nashrenimaj.ir

پست الکترونیک / Nimajpublication@gmail

فهرست

۷	پیشگفتار
۱۱	توده و روح
۲۷	داستانایفسکی در سبیری از هگل می خواند و می گیرد
۵۴	برج جهان نما
۶۹	باور به شیطان
۷۸	خوشبختی و مالیخولیا
۱۰۱	«زیرا همه جز ابلهان گاهی ترس رامی شناسند»
۱۲۱	سایه ی کل
۱۴۱	«تنها آن چیزی که آزارش تمامی ندارد در حافظه می ماند»
۱۶۳	خواب و رؤیا
۱۷۳	دانشمند طبیعی در جهت عکس
۱۸۱	کلايست می میرد، می میرد و می میرد
۲۰۵	تئاتر مهلک آنتونن آرتو
۲۳۱	ظرفیتی برای شگفتی
۲۴۹	یادداشت ها

پیشگفتار

جورجو دیکو اندکی بعد از سال ۱۹۱۰ نوشت: «سایه‌ی فردی که در آفتاب قدم می‌زند از تمام ادیان انسانی گذشته، حال و آینده اسرارآمیزتر است.» او در آثارش در آن دوره که آن‌ها را نقاشی‌های متافیزیکی^۱ می‌نامد، نقش ویژه‌ای را به سایه‌ی بناهای یادبود و برج ناقوس در میدان بزرگ و سایه‌ی مردم و ستون‌های بازار می‌دهد. و این در حالی است که هر چیزی در این تصاویر در آفتابی خیره‌کننده غوطه‌ور است؛ نوری که فضاها را روشن می‌کند، به اندازه‌ی نور اتاق عمل که مرگ و زندگی را رقم می‌زند و نافذ است. اما سایه‌ها عوامل اصلی نقاشی‌های دیکو به‌شمار می‌آیند. و فارغ از اینکه چقدر متناقض به نظر بیاید، تیرگی خود را بر نور بالا سر خود نیز می‌افکنند. اینکه نور اثری ایجاد کند که تا ابد باقی بماند و چیزی نتواند آن را از میان بردارد، پوچ و بیهوده است. در این آثار، ابهام، تاریکی و سایه‌ها به‌خوبی در برابر نور طغیان می‌کنند. با وجود این، در حذف نور موفق نیستند؛ آن‌ها نمی‌توانند از شر نور خلاص شوند. در عوض، با نور هم‌تراز می‌شوند و به آن‌ها می‌بخشند. باور به قدرت مطلق عقل که - چون خورشید - تمامی پدیده‌ها را شفاف

می‌کند میراث برجسته‌ی عصر روشنگری است. البته از زمانی که انسان‌ها به وجود آمدند، تفکر همواره در زدودن تاریکی کوشیده است. در گذشته، افراد به این توهم که اینجا روی زمین می‌توانند بر هر تاریکی و سایه‌ای غلبه کنند میدان نمی‌دادند. اگر چه در دوران روشنگری، اعتقاد به اینکه تاباندن نور بر هر چیزی - چنان که هیچ گوشه‌ی تاریکی نماند که نور خرد بر آن نتابیده باشد - تنها به زمان و آمادگی عقلانی نیاز دارد، اعتقادی قاطع و راسخ بود. اکنون جایگاهی که پیش از این به خدا تعلق داشت به خطر افتاده بود. در تاریخ فرهنگ‌های انسانی تا آن زمان، خدا (یا خدایان) از حق خودمختاری مطلق برخوردار بودند. انسان‌ها تنها زمانی برای این حق به رقابت پرداختند که خود را مستحق خدایی دانستند - یا دست کم این اندیشه را در سر پروراندند که قدرتشان خداگونه (یا به عبارت دیگر، بی‌کران) است. در نتیجه‌ی فرایند سکولارسازی^۱ عصر جدید، موجودات متناهی (انسان‌ها) چون خدایان رفتار کردند و معتقد شدند در جای خوب زندگی محدود خود قدرت مطلق دارند و این قدرت مطلق هرگز در موقعی اسب‌پذیر قرار نخواهد گرفت.

این تصور نیز مانند تمام افکار و انگیزه‌های بزرگ، سایه‌ی تاریک خود را داشت. ویلیام بلیک در سال ۱۷۹۱ نوشت: «سایان دراز است که خدا را می‌پرستند و او چون چراغی بی‌نفت می‌میرد.» از دوران رمانتیسم به بعد، به دلیل غیبت خدا، دل‌آشوبه‌ی سنگینی نه تنها بر افراد، بلکه بر تمام دنیای متمدن غرب سایه افکند. کسانی که این دل‌آشوبه را درک می‌کنند، به حق می‌پرسند که نفت به چه کاری می‌آید وقتی چراغی برای ریختنش نیست؟ وقتی خدا تبعید شده، چه چیزی می‌تواند جایش را پر کند، چرا که از قرار معلوم، تاریخ و پیشرفت نیز شایسته‌ی این اعتماد نیستند. چطور طعم آزادی را بچشیم، اگر پناهگاهی متعالی در آسمان بالای سرمان نیست؟ و اگر به هستی‌ای که نور خیره‌کننده‌اش حتی تاریک‌ترین نقاط را روشن می‌کند باور نداریم، پس چگونه با تاریکی

و سایه‌های متعدّدش که از دوران روشنگری، مدام بر فراز تمدن ما ظاهر شده‌اند، کنار بیاوریم؟ از دوران رمانتیسم به بعد، اگر قرار بود کسی درباره‌ی شکنندگی اعتماد سرسختانه به عقل و پیشرفت تاریخی پژوهش کند، و تاریخ را به منزله‌ی برساخته‌ی صرف و سازوکاری کورکننده و در حال دفاع از خود ببیند، درعین حال گسترش این سایه را نیز دیده است (و مدافعان جستارهای کتاب از جمله داستایفسکی، کلايست، کاسپار داوید فریدریش، آنتون آر تو، نیچه و کانتی شاهد چنین چیزی بوده‌اند.) همان سایه‌ای که دیکریکو در آن به رازی که از پیش به وجود متصل است نگاهی اجمالی انداخت.

زمانی که خدا در آغاز خلقت، نور را پس از آسمان‌ها و زمین آفرید، تاریکی هم دوشادوش آن زاده شد. وقتی موسی می‌گوید: «تاریکی عمیقی زمین را فرا گرفته بود» بر وجود پیشینی تاریکی صحه می‌گذارد، اما این آن چیزی نیست که ما تاریکی انسانی تلقی می‌کنیم. تاریکی برای بقا به نور نیاز دارد و به عکس، هیچ‌یک بدون دیگری قابل تصور نیست. روشنایی بدون تاریکی جزء دنیای انسان‌ها نیست، همان طور که تاریکی بدون نور معنایی ندارد. به علاوه، هیچ‌یک از دیگری تشخیص‌دانی نیستند. «اگر تنها تاریکی بود، همه چیز مشخص بود.» این را نه موسی پیامبر، بلکه ساموئل بکت گفته است و بنا بر گفته‌ی او، به دلیل وجود دوگانه‌ی نور و تاریکی، هیچ چیز در وجود انسان شفاف نیست و همه چیز در ابهام توجیه‌ناپذیری باقی می‌ماند. جستارهای کتاب حول محور این دوگانگی می‌چرخند. به عبارت بهتر، این تجربه‌ی معماگونه را در اعماق پدیده‌های فرهنگی بررسی می‌کنند. مباحث کتاب به جوانبی از فرهنگ ما اشاره می‌کنند که اکنون به حاشیه رانده یا پیش از این مورد توجه ما نبوده، سرکوب یا پرده‌پوشی شده یا حتی از اعماق آگاهی اخراج شده‌اند. اغلب، آن‌ها را تاریک تلقی می‌کنند، اما رمانتیک‌های آلمانی آن‌ها را *Nachtseite* «طرف تاریک شب» می‌نامند و با وجود این، جستارهای کتاب نه درباره‌ی تاریکی و شب، بلکه درباره‌ی

رمز و رازی است که دِکیریکو و بکت هر دو از آن سخن می‌گویند. این راز از ما دور نیست، اگرچه در فاصله‌ی نامعلومی قرار دارد. اما در مقابل، انگار اینجا در مجاورت ما است، در رایج‌ترین امور روزانه احساس می‌شود و هیچ موقعیتی در زندگی ما وجود ندارد که این نهفتگی، این امکان رمز و راز اصیل را در بر نداشته باشد. ضرورتی ندارد که به چیستی بزرگ تولد یا مرگ فکر کنیم؛ ما هر روز در میان اسرار زندگی می‌کنیم و اسرار درست زمانی رخ می‌دهند که به‌ندرت متوجه آن‌ها می‌شویم. اگر کسی را دوست داشته باشید، تمام دنیا برای شما به معمای بزرگ تبدیل می‌شود. اگر عشق‌تان به کمال رسیده باشد، همه چیز حتی بیش از پیش پیچیده به نظر می‌رسد. و اگر در عشق خود ناامیدی را تجربه کرده باشید، معمای راستین زاده می‌شود؛ همان طور که در اساطیر باستان، مرگ خدا بارها همچون شرایط معاصر تکرار می‌شود. وقتی توجه خود را به یک اثر هنری معطوف می‌کنم یا به تک‌نوازی موسیقی گوش می‌دهم، یا وقتی به انسان دیگری توجه می‌کنم و سعی می‌کنم جوهر چهره‌اش را دریابم یا شروع به تفکر درباره‌ی چیزی می‌کنم، مثلاً غرق تفکر در مویرگ‌های یک برگ می‌شوم یا حتی وقتی خودم را فراموش می‌کنم یا زمانی که بی‌اندازه بی‌حوصله می‌شوم، چه اتفاقی می‌افتد؟ در چنین مواقعی، مغلوب این حس می‌شوم که چیزی به نحوی قیاس‌ناپذیر از من بزرگ‌تر است. و بی‌آنکه تشخیص بدهم، از خود دور می‌شوم. از مرزهای خود درمی‌گذرم و در عین حال، چیزی در برابر من وضوح می‌یابد. و باز این نور عقل نیست که خود را به کلی از تاریکی مجزای کند، بلکه نور چیزی بسیار شفاف‌تر است. کارسون مک‌کالرز آن را «اشراق» می‌نامد: لحظه‌ای از تجلی که در «آنی، چون یک پدیده‌ی دینی» نمود پیدا می‌کند.

در واقع، کسانی که متدین یا معتقد نیستند پدیده‌های دینی را در موقعیت‌های بی‌شماری از زندگی خود تجربه می‌کنند. دِکیریکو درباره‌ی سایه‌ها می‌نویسد، اسراری وجود دارند که حتی افراد مذهبی هم نمی‌توانند

– تنها براساس این منطق ساده که ما نمی‌توانیم بدون متافیزیک وجود داشته باشیم. حتی در عصر سکولاریسم، می‌توان مفهوم متافیزیک را حفظ کرد و پرورش داد: این همان مفهوم یگانگی زندگی ما، استثنا بودن وجود ما در این عالم، و شگفتی بی‌نظیر تکرار ناپذیری و هم‌سنجی ناپذیری هریک از لحظات زندگی ما است. زندگی انسان به پاس یک شکاف و یک شکستگی آغاز می‌شود – از عدم به وجود پرتاب می‌شود – و از این شکاف و شکستگی عبور می‌کند و دوباره به عقب پرتاب می‌شود: از وجود به چیزی می‌رسد، که در نبود یک واژه‌ی بهتر، مجبوریم آن را عدم بنامیم. این دو ناشناخته – یعنی تقدم و تعقيب وجود – اساس پذیرندگی متافیزیک است. لازم نیست فیلسوف باشید تا این را بدانید؛ این پذیرندگی در همه‌چیز وجود دارد؛ و برخی مواقع رخ‌نشان می‌دهد و به تجربه‌ای بدل می‌شود که همه‌چیز را از بین می‌برد. اگر دلیل دیگری وجود نداشته باشد، می‌توان گفت این وضعیت به‌علت آگاهی ما از ناپذیری ما است، زیرا از زمان تولد به غم دوری از متافیزیک مبتلا شده‌ایم. همان‌طور که ولادیمیر ناباکوف در اولین جمله از زندگی‌نامه‌اش با عنوان نطق، خاطرات می‌نویسد: «گهواره بر فراز مغاک تکان می‌خورد و عقل سلیم می‌گوید وجود ما چیزی جز شکاف کوچک نور میان دو تاریکی بی‌کران نیست.»

نور و تاریکی؛ هگل و داستایفسکی؛ عقل و هیولاها؛ خوشبختی و مایخولیا؛ فاوست و مفیستوفلیس؛ لرد چسترفیلد و هیولای فرانکنشتاین؛ کل و جزء. جستارهای کتاب در راستای این دوگانگی‌ها و موارد مشابه نوشته شده‌اند. نمی‌خواهم نشان بدهم یکی لزوماً بر دیگری غلبه می‌کند، بلکه به نفع امکان تكثر و چندگانگی استدلال می‌کنم: به عبارت دیگر – درعین حال که درباره‌ی مقاصد عقل و تلاش‌هایش برای توضیح همه‌چیز بحث نمی‌کنیم، بر اهمیت گشودگی نسبت به متافیزیک تأکید می‌کنیم.